



شرکت کرد. همان جا بود که مجروح و از ناحیه گردن قطع نخاع شد. ۲۵ اسفند ماه سال ۶۶ و جاده حلبچه تاریخ و مکانی است که برای همیشه در ذهن علی ثبت شده است، زیرا از آن روز بود که باید راه رفتن را برای همیشه فراموش می کرد... زندگی علی از آن زمان با ویلچر عجین شد و نگاهش به سبک و شیوه زندگی کردن تغییر کرد. چند سال بعد یعنی در سال ۷۲ با دختری ازدواج کرد و حالا ثمره این زندگی مشترک فرزندی است به نام فاطمه.

آن چه انتظار داشتیم محقق نشد

گپ و گفتمان را ادامه می دهیم و حالا علی کمی بیشتر درد دل می کند

گاهی که به گذشته و حال نگاه می کنیم می بینیم خیلی از آن آرزوها و خواسته هایی که ما در روزهای جنگ برای آینده داشتیم امروز محقق نشد، اما چه می توان کرد، خودمان را این گونه آرام می کنیم که پیامبر(ص) و ائمه اطهار هم آرزوهایی برای امت اسلام داشتند که محقق نشد، ما که سربازان آن بزرگواران هستیم و در مقابل آن ها هیچیم. خیلی ها که یار و همراه پیامبر بودند بعد رحلت او تغییر مسیر دادند و اتفاقات دیگری افتاد. شرایط بعد از جنگ تحمیلی ما هم مشابه همان اتفاق بود. برخی کوتاهی کردند، برخی کارها انجام نشد و حالا... باز هم خدا را شکر. اما قبول کنیم که خیلی ها ناشکری کردند و قدر نشناختند. نمی شود گفت فقط گروه خاصی مقصرند، همه مقصریم، ما، مردم، مسئولان...

همین چند روز قبل بود که دو شهید گمنام را در ساری تدفین کردند، آن هم در منطقه ای که شبیه منطقه عملیات والفجر ۸ طراحی شده است. سر مزار آن ها رفته بودم و به مناظر اطراف نگاه می انداختم. همان جا بود که با چشمان خودم دیدم دیش های ماهواره روی پشت بام خانه های اطراف خودنمایی می کرد و من را به فکر فرو برد. ناخودآگاه یاد والفجر ۸ افتادم، عملیاتی که در آن تعداد پیکرهای شهدا آن قدر زیاد بود که ناگزیر همه را پشت توپوتا می گذاشتند و با طناب می بستند تا در حال حرکت بیرون نیفتد، اما حالا کنار مزار آن شهیدان دیش های ماهواره خودنمایی می کند. ناراحتی ما این است که می بینیم از هدف ها دور شده ایم. البته من معتقدم این ها همه امتحان الهی است تا ببینیم چقدر می توانیم روی اصول و اعتقاداتمان استوار باشیم. اگر استوار بودیم که خوشا به حالمان و اگر نه، از قافله جا خواهیم ماند. از برخی جانبازان شنیده ام که می گویند ما با اهدای سلامتی مان آخرت

را خریده ایم و نگرانی خاصی برای بهشتی شدن نداریم اما من این گونه فکر نمی کنم و می دانم که شیطان تا آخرین لحظه زنده بودن به سراغ ما می آید و ممکن است آخرتمان را تباہ کند.

گنج قارون نمی خواهیم

حالا علی کمی از زخم زبان هایی می گوید که در این سال ها دلش را آزاده است:

حرف ها و کنایه های زیادی شنیده ام و می شنوم. این که خودش و خانواده اش حسای حقوق و مزایا گرفتند و بارشان را بستند، اما وقتی به زندگی خودم و خانواده ام نگاه می کنم می بینم که به خدا این طور نبوده است، اصلا ما این طور حقوق و مزایا دادن را نمی خواهیم، ارزانی همان هایی که درباره اش حرف می زنند و ما را آزار می دهند، بیایند همه اش را بردارند و بروند. اما ای کاش آن ها که این حرف ها را می زنند می فهمیدند که اگر میلیاردها تومان پول هم به من بدهند باز هم من با این شرایط جسمی حتی نمی توانم یک کار کوچک شخصی ام را انجام دهم. به خدا من گنج قارون نمی خواهیم، پاهایم را می خواهیم. آن ها را به من باز گردانید. می شود؟ ممکن است؟ راهی هست؟...

باز هم خدا را شکر. من گلابه ای از هیچکس ندارم، و به جانبازی ام افتخار می کنم. قسمت ما این گونه بود که غبطه شهادت را بخوریم و بمانیم و این کنایه ها و حرف ها را تحمل کنیم. فقط همیشه دعا می کنم که با همه این سختی ها بتوانم روی اعتقادات و باورهایم پابرجا بمانم و این حرف و حدیث ها مرا از کوره به در نبرد.

دلیم برای زیارت امام رضا(ع) تنگ شده است

و در پایان گفت و گویمان، علی رنجبر از این می گوید که دلش برای زیارت امام رضا(ع) تنگ شده است و از ما می خواهد به مشهد که باز گشتیم، نایب الزیاده او باشیم: گاهی آن قدر هوس زیارت می کنم که طاقت نمی آورم و شبانه راهی مشهد یا قم می شود. تنهایی پشت خودرو می نشینم و راه می افتم. قبل از اذان صبح مقابل حرم امام رضا(ع) یا مسجد جمکران می رسم، همان جا در داخل ماشین نماز را اقامه می کنم، سپس کمی استراحت می کنم و دوباره به ساری باز می گردم. همه غصه ام این است که در این ۲ سال گذشته شرایط جسمی ام بدتر از قبل شده و نتوانسته ام شبانه راهی حرم شوم. دلیم برای زیارت تنگ شده است...